

The Birds Discover the Simorgh

رفتن مرغان به سوی سیمرغ و رسیدن سیمرغ بدان درگاه

The thirty birds read through the fateful page
And there discovered, stage by detailed stage,

چون نگه کردند آن سی مرغ زار
در خط آن رقعہ ی پر اعتبار

Their lives, their actions, set out one by one –
All that their souls had ever been or done.

هر چه ایشان کرده بودند آن همه
بود کرده نقش تا پایان همه

...

Their souls rose free of all they'd been before;
The past and all its actions were no more.

...

باز از سر بنده ی نو جان شدند باز از نوعی دگر حیران شدند
کرده و ناکرده ی دیرینه شان پاک گشت و محو گشت از سینه شان

Their life came from that close, insistent sun
And in its vivid rays they shone as one.

آفتاب قربت از پیشان بتافت
جمله را از پرتو آن جان بتافت

There in the Simorgh's radiant face they saw
Themselves, the Simorgh of the world – with awe.

هم ز عکس روی سیمرغ جهان
چهره ی سیمرغ دیدند از جهان

They gazed, and dared at last to comprehend
They were the Simorgh and the journey's end.

چون نگه کردند آن سی مرغ زود
بیشک این سی مرغ آن سیمرغ بود